

برای کاوه، که بر خاک ماند تا گلستان شود  
دیگر زمین به داوِ روایتِ  
پاهایت می ماند  
وابسته‌ی سکوتِ یادگارهایی  
از افجه تا انفجار  
تا جهت‌ها جای گام‌هایت  
را بر خاک جار کشند  
که نامت  
بازی زیبای تنی باشد  
که مهجور هجا‌های خاک ماند.

برای او که در تکلف کتف‌هایش  
خواب‌های اساطیری تلف می‌شوند  
که خاطره‌ی جمعی قوم‌های تنم را  
با خیالِ دست‌هایش می‌خوانند  
با او هامِ اندامِ مانده  
به دندان‌ش  
واهمه‌ی دهان اوست  
که می‌آید  
تا شب با مصدرِ می‌شدن  
به انشای شانه‌هایش  
بنشاندم  
— تماشای تنی  
که شال‌ها بر کشاله‌ام می‌کشاند.